

ترسها - ۲

عراق امروز جام جهان نمائی شده است که هویت‌های پنهان را نشان می‌دهد: * ارتشی که و پیشینیان او ساختند، ارتش ملی نبود. ستون فقرات استبداد اقلیت دست‌نشانده بر جامعه عراقی بود. بدین خاطر بود که در تمامی جنگها، از جمله جنگ با قشونهای متجاوزهای امریکا و انگلستان، ناتوان و در سرکوب مردم عراق توانا بود. * مردم عراق کجا ممکن بود باور کنند شهرک فالوچه توانائی مقابله با تنها «ابر قدرت روی زمین» را دارد و می‌تواند طرف قرارداد متارکه با قشون امریکا بگردد؟

اگر مردم عراق آن ناتوانی پنهان و این توانائی پنهان را می‌شناختند، کجا ممکن بود تسلیم استبدادهای صدام و پیشینیان او بگردند و فرصتهای رشد در آزادی را از دست بدهند؟ و هنوز،

* میان دو روش، یکی روش انسانی که از شناختن هویت واقعی خویش یعنی انسانی صاحب استعدادها و حقوق و بنا بر این، توانا به رشد در آزادی، نمی‌ترسد و دیگری روشی که از بی‌بردن به هویت واقعی خویش می‌ترسد و خشونت را تنها روش گمان می‌برد، تفاوت میان پیروزی مسلم نه تنها بر قشونهای اشغالگر که نظام اجتماعی بسته و طرز فکر زورمدار و پی‌افکندن جامعه‌ای مستقل و آزاد است. بدین قرار، ۷ - پنهان کردن هویت و ترس از آشکار کردن یا شدنش، ترس ناشی از قدرت باوری و، در حقیقت، ترس از قدرت است. خواننده نباید تصور کند بی‌سبب منطق صوری روش همگانی می‌شود و در سیاست و دین و علم و اقتصاد و تعلیم و تربیت و هنر و فرهنگ بکار می‌رود. این منطق را هرچند ارسطو تدوین کرده است اما دو خالق دارد: قدرت و پنهان کردن هویت و ترس از آشکار شدنش. چرا استبدادبان سانسور برقرار می‌کنند و جریانهای آزاد اطلاعات و اندیشه‌ها را قطع می‌کنند؟ زیرا از الف - از آشکار شدن هویت واقعی می‌ترسند. اینهمه دستگاههای تبلیغاتی و قضائی مجهز به فنون سرکوب و ... برای آنست که الف - مردم یک کشور و بسا مردم جهان هویت صوری حاکمان را هویت واقعی تصور کنند و ب - هویت واقعی یا حقوق و استعدادها و توانائیهای خویش را نسناسند.

اما مردم چرا منطق صوری را روش می‌کنند و خویش را در ناتوانی صوری ناچیز می‌گردانند؟ آنها از چه می‌ترسند؟ افراد عادی چرا خود را از تصدی رشد خویش ناتوان تصور می‌کنند و به خود القاء می‌کنند که استعدادی ندارند تا بروز دهند؟ راستی چرا مردم را از انقلابی که کرده اند می‌ترسانند و حتی در او القاء می‌کنند که انقلاب را او نکرده است. «مردم نادان که نمی‌توانند انقلاب کنند!» دست خارجی در کار بوده است و... آیا القاء کنندگان این ترسها از آن نمی‌ترسند که جامعه ایرانی از لباس ترس بدر آید و شجاعت باز یافتن خویش را، بمثابه انسان حقومند و پراستعداد، بجوید و رهبری زورمدارانه بر این مردم ناممکن شود؟

بخشی از ترس ناشی از اعتیاد به قدرت (= زور) است. معتادها از یادآوری انسان نامعتادی که بودند نیز می‌ترسند و اگر هم به یاد آن هویت بیفتند، برای آنست که عامل یا عاملهائی را باز یابند که معتاد شدنشان را توجیه می‌کنند. از آنجا که اعتیاد به قدرت همگانی است، کسی نیز به این صرافت نمی‌افتد که گویا گرفتار و برانگیزترین اعتیادها است. اما بخشی دیگر را نگرش هر کس در خود سبب می‌شود. توضیح اینکه برخورد آشکار کردن هویت خویش را از دست دادن قدرتی می‌انگارد که بدان زندگی روزمره خویش را سازمان می‌دهد.

در حقیقت، از خود بیگانگی دینی و تربیتی و علمی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی سبب می‌شود که آدمیان گذار از موقعیت مادون به موقعیت مافوق را، در سلسله مراتب قدرت، ممکن اما گذار از قدرت به آزادی را ناممکن تصور کنند. از این رو، بدان از خود بیگانگی، هویت صوری خویش را که با قدرتمداری سازگار است، هویت واقعی می‌انگارند و هویت فطری خویش را با آن می‌پوشانند. بدین خاطر است که دین، بمثابه بیان آزادی و روش رشد، با استفاده از منطق صوری، در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. رواج دوگانگی‌های ظاهر و باطن، حتی رواج دوگانگی در رفتارها، یکی با خودیها و دیگری با بیگانه که در رفتار اولی هویت مخفی نمی‌شود و در رفتار دومی هویت مخفی می‌شود، گویای روش همگانی شدن پنهان کردن هویت اصلی در هویتی صوری است. غلبه بر این ترس مشکلتر از هر مشکلی است. با وجود این، جامعه‌ای که می‌خواهد رشد کند، بخصوص جامعه جوان می‌باید بر این ترس چیره شود. نه تنها از ابراز هویت خویش بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها و حقوق نترسد، بلکه شجاعت لازم برای بکار انداختن استعدادها و عمل به حقوق ذاتی خویش را نیز بیابد. آزادی و حقوق ذاتی خویش را باز یافتن و استعدادهای خود را در رشد بکار انداختن، شجاعت می‌خواهد. راستی اینست که همانقدر که ترس ذاتی قدرت و زورباوری است، شجاعت نیز ذاتی شعور بر آزادی و حقوق خویش است.

بسیارند کسانی که دم از دین ستیزی می‌زنند غافل از آنند که این بار، با بیان قدرت دیگری، از هویت انسانی خویش غافل و گرفتار دوگانگی کاهنده تری شده‌اند: هویت انسانی خویش را با هویتی صوری که محصول محیط تربیتی و... است و آن را با هویت صوری جدید می‌پوشانند. بیهوده نیست که اینطور کسان همواره عمده قدرت باقی می‌مانند. بدین خاطر بود و هست که رها کردن انسانها از ترس، ترس از باز جستن هویت فطری خویش، مهمترین کار بیان آزادی و روش آزاد شدن است. اما روش آزاد شدن از این ترس، ابتلا و آزمایش است. از بد اقبالی، آدمی از ابتلا نیز می‌ترسد. هر اندازه هویت صوری که بیانگر قدرت باوری است بر لایه تر، دو ترس، یکی ترس از هویت فطری و دیگری ترس از آزمایش و ابتلا بیشتر.

شگفتا! قرآن روش ابتلا و هدف از آن را که بروز هویت انسان آزاد و حقومند است، می‌شناساند. اما دین بیگانه شده در بیان قدرت، ترس از ابتلاء را القاء می‌کند. این دین چنین می‌باوراند که خداوند آدمیان را می‌آزماید تا سیرت نابکارش را آشکار گرداند. حق اینست که ابتلا بکار آن نیز می‌آید که سیرت زشت را که فریبکار با صورت زیبا می‌پوشاند، نمایان کند و انسانها را از گزند فریبکار نگهدارد. اما آن ابتلا که خداوند پیامبران را بدان می‌آزماید، روش آزاد کردنشان از دو ترس، ترس از ابتلا و ترس از هویت فطری است. هر آدمی که تن به ابتلا بدهد و استعدادها و توان خویش را، با استفاده از آزادی و حقوق خویش، بکار اندازد، هم از زور باوری رها می‌شود و هم راه و روش رشد در آزادی را می‌جوید.

از این دید که بگری، تفاوت دو رهبری را نیک در می‌یابی: ولایت مطلقه فقیه یا غیر فقیه بر انکار استعدادها و حقوق انسانها و بنا بر این، بر انکار توانائی آنها بنا می‌شود. چنین رهبری، رهبری یک تن و یا یک گروه بر انسان نیست بلکه الف - رهبری قدرت (= زور) بر همه، از رهبر و مردم است و ب - نه تنها این دو ترس را تشدید می‌کند، بلکه امکانهای ابتلاء را از میان نیز می‌برد. چنانکه، در صورت، حزب و روزنامه و انتخابات وجود دارند اما میان تهی هستند. کار تاسیسی‌ها جریان آزاد اطلاعات و جریان آزاد اندیشه‌ها است حال آنکه خود

وسيله قطع اين دو جريان هستند. در برابر، رهبري ديگري كه ره آورد مشاركت در مسؤليت مديريت جامعه است، تنها از راه افزون بر فرصتهای ابتلاء است كه تحقق پيدا می كند.

پرسشی كه پیش می آید اینست: اگر آدمی هم از هویت فطری خویش و هم از ابتلاء می ترسد، آیا حق با اريك فروم نیست وقتی می گوید: انسان از آزادی می ترسد و از آن فرار می كند؟ اگر در منطق صوری بمانیم، اینطور بنظر می رسد كه حق با او است. اما اگر به محتوی گذر كنیم، می بینیم ترس آدمی از هویت فطری خویش، فرآورده قدرت باوری و از خودبیگانگی بر محور قدرت است. راست بخواهی، ترس از قدرت است كه آدمی را به گم كردن خویش ناگزیر می كند. كودکی كه بهنگام سلامت، از پدر و مادر سرزنش می بیند و كتك میخورد و بگناه بیماری، ناز و نوازش می بیند، بسا از بازگشت به سلامت می ترسد تكند سرزنش و كتك جای محبت و ناز را بگیرد. بدین قرار، هر نسل جدیدی كه گرفتار ترس كودکی بماند، نسل از دست رفته ای می شود. نیروی محرکه ای می ماند كه جز در تخریب خویش كار برد پيدا نمی كند. تا وقتی نسل جوان به تجربه در نیابد كه قدرت هیچ جز ضعف نیست و انسان درخور این عنوان نمی باید از قدرت بترسد بلكه می باید، شجاعت رفتن بكام ابتلاءها را بیابد و به ابتلاءها از هویتهاي قلابی رها شود و هویت فطری انسان آزاد و حقوقمند و پراستعداد را باز جوید.

جهانی كه ما در آنیم، انباشته از ترسها گشته است. در جامعه هائی هم كه مدعیند « رشد یافته » اند، فرصتهای آزمایش نیز، نه فرصتهای آزاد شدن كه فرصتهای مسابقه و پیشی جستن در خدمتگزاری قدرت شده اند. بنا بر این، در جانی از جهان، نسلی می باید اندیشه راهنمای آزادی را روش كار كند، خویش را از پوششهای ترس، رها كند و به انسانها، هویت انسان آزاد و رشد یاب را باز شناساند. بنا بر انقلاب ایران و اندیشه راهنمای آن، این نسل می تواند نسل جوان ایران باشد. اما مدعیان بجای یادآوری شجاعت فطری انسان به این نسل، تا توانسته اند او را ترسانده اند. تا توانسته اند ذهن این نسل را با فلج كنده ترین بیانهای قدرت آشفته كرده اند. با اینهمه، موقعیت ایران در جهان و فرصتی تاریخی كه ایران امروز از آن برخوردار است، بیشترین امكانها را در اختیار جامعه امروز ایران گذاشته اند. رهائی از ترسها و بازیافتن شجاعت و همت می خواهد و تترسیدن از

۸- همانطور كه اشاره شد، گریز از هویت دینی، بسا با « اخذ هویتی » انجام می گیرد كه عاریتی است. شكل عمومی این گریز، فرار از برابر واقعیتی است كه « هویت فرهنگی » خوانده می شود. زیر سلطه كه هویت فرهنگی خویش را با واپس ماندگی برابر می انگارند، از آن به هویتی می گریزند كه از آن سلطه گر است. راست بخواهی تمامی جامعه هائی كه خود را واپس مانده می انگارند، از واقعیتی كه هویت خویش است می گریزند و گمان می برند الف - هویتی كه یافته اند را چون لباسی میتوان از تن بدر كرد و « هویتی غربی » لباسی است كه می توان در بر كرد و جانشین هویت خویش گرداند. و ب - هویت جدید آنها را در عداد « رشد یافته ها » قرار می دهد. غافل از اینکه گرفتاران ترس و شرمساری از هویت خویش، ترس از يك واقعیت را به ترس از دو واقعیت بدل می كنند: ترس از واقعیتی كه هویت خویش است و ترس از واقعیتی كه « هویت غربی » است كه آنها تنها صورت آن را اخذ كرده اند. در حقیقت، هویت فرآورده مجموعه ای از فعالیتهای استعدادهاي فردی و جمعی در جامعه با وطنی است. بدین قرار، واپس ماندگی را با رشد می باید جبران كرد و با درآمدن به شكل ديگري، هویت بدست نمی آید بلكه بر عكس اغتشاش هویت و دو چندان شدن ترسها بدست می آید. هر چند هویت تنها واقعیتی نیست كه ترسیدن و گریختن از آن، مشكلش را حل نمی كند، اما بنفسه در برگیرنده بسیاری از واقعیتها است كه انسانها از آنها می گریزند.

از ترسهایی كه با ترس از هویت همراه هستند، ترس و گریز از هر واقعیتی و پناه بردن به دنیای مجاز است. با وجود این، بموقع است بدانیم كه نوعی از تگرش در واقعیت شجاعت می آورد و نوعی ديگر ترس می سازد:

* ترس مردم عراق را از ارتش و قوای سر كوب صدام (= « واقعیت ») و شجاعت همین مردم را پیشرو قشون امریکا (= « واقعیت »)، دو تگرش به دو « واقعیت » بظاهر مشابه هستند. با وجود اینکه، بنا بر تجربه جنگ، قدرت ارتش صدام پوشالی بود و قدرت ارتش امریکا، واقعی است. مردم ایران در برابر ارتش و دستگاههای سر كوب رژیم شاه (= « واقعیت ») ایستادند و پیروز شدند. اما اینك در برابر « سپاه پاسداران » و دستگاههای سر كوب ملاتاریا، می ترسند و می گویند به آزاد كردن خویش توانا نیستند. فراوانی می شنویم این « دلیل » را كه آن رژیم در كشتن اندازه نگاه می داشت اما این رژیم اندازه نگاه نمی دارد! راستی اینست كه اگر از كشتن كار ساخته بود و آن رژیم می توانست، می كشت.

مردم ایران خود نیز واقعیت هستند. دانستیم چرا انسانها از توانائی خویش (= هویت طبیعی)، با پناه بردن به ناتوانی، می گریزند؟ پرسشی كه محل می باید اینست: آیا گریز از توانائی ذاتی خویش به ناتوانی ساخته وهم و گمان، با توانائی مجازی استبدادبان، همراه است و واقعیتها و نیز مجازهای واقعیت نمای ديگر نقشی ندارند؟ اگر نقش دارند، كدامها هستند و چه نقشی؟ در ایران دوران ملاتاریا و عراق دوران صدام كه بنگریم، می بینیم ترس از این دو رژیم مشابه هستند. واقعیتها و مجازهای واقعیت نما نیز مشابه هستند: واقعیت اول وجود قومیتها و گرایشهای دینی نا یكسان و بنا بر این مجاز واقعیت نمای اول ترس از تجزیه در صورت واژگون شدن رژیم بود و هست. می باید امریکا و انگلیس كه عراق حمله می كردند تا مردم عراق در می یافتند كه به جای واقعیت، مجاز را می دیده اند. واقعیت این بوده است كه بقای استبداد است كه خطر تجزیه را ایجاد می كند. زیرا قدرت فرآورده تضاد است و تضاد دشمنی و تجزیه بیار می آورد. رژیم صدام تجاوز امریکا و انگلیس را ممكن و اینك عراق با خطر واقعی تجزیه روبرو است. واقعیت دوم، وجود مدیریت جانشین فرآورده حرکت جامعه برای بیرون رفتن از استبداد است. اگر جامعه ای، در استقلال، در پروریدن بدیل شركت كنند، به یاد توانائی ذاتی خویش نمی افتد. عراق بعد از صدام می گوید جامعه عراقی در پدید آوردن بدیل آن رژیم، نقش نداشته و شورای حكومتي فرآورده حرکت جامعه عراقی بسوی مرد سالاری نبوده است. ایران دوران شاه در فرآوردن بدیل آن رژیم نقش داشت اما بخش بزرگ آن فرآورده با اصول راهنمای آن انقلاب سازگاری نداشت. به ابتلاها، بخشی از ناشناخته ها شناخته شده بودند اما بخشی نه. راست بخواهی، « روحانیان » قدرت طلب شناخته و وارسته و بی نیاز از قدرت گمان نیز می رفتند. در ایران امروز، ناشناخته ها شناخته شده اند. وجدان جمعی به هدف نیز بوجود آمده است. مثلث زورپرست نیز ناتوان شده اند و ترس از جانشین ملاتاریا شدن این یا آن رأس مثلث زور پرست نیز بسیار كم شده است. به سخن ديگر، این مجاز واقعیت نما، دارد مثل حباب می تركد. بدیل مردم سالار، یعنی واقعیتی كه توانائی و شجاعت ذاتی ایرانیان را به یادشان می آورد، دارد قوت می گیرد. بر مردم ایران است كه بدانند بدون جنبش همگانی آنها برای باز یافتن آزادی و بدون مشاركتشان در بدیل مردم سالار و تاب و توان بخشیدن به آن، كار به سامان نمی رسد.

واقعیت سوم، حضور قدرت خارجی است. تجربه عراق برای مردم ایران نیز بسی سودمند است: الف - حضور تهدید آمیز قدرت خارجی از استبدادهائی نظیر استبدادهای صدام و ملاتاریا، جدائی ناپذیر هستند. ب - راه حل این نیست كه ابتكار را به قدرت خارجی باز گذاریم بلكه راه حل اینست كه خود عمل كنیم و محلی برای مداخله قدرت خارجی بر جا نگذاریم. رهائی از خطر تجزیه نیز در گرو عمل جامعه ملی است. ج - در وضعیت كنونی جهان، قدرت خارجی نمی تواند جنبش ملتی را تهدید كند. اما ادامه حاكمیت استبدادبان بمعنای تحمل بدون دلیل نه تنها تهدید كه تخریب مستمر قدرت خارجی است (تنبیه های اقتصادی، بحران سازیهای مداوم و بسته شدن مدار و بنا بر این، ممنوع شدن از رشد و محكوم شدن به تخریب و ...)

اما آیا ایرانیان، امروز كه بعد از تجربه خود و تجربه عراق هستند، واقعیتها را همان سان كه هستند، می بینند؟ مثلث زورپرست ناگزیر است واقعیت را نبیند و مانع از آن شود كه مردم ایران ببینند. بخشی از آنها نیز كه خویش را مردم سالار می دانند اما می ترسند در جريان حرکت مردم، موقعیت خویش را از دست بدهند و با امیدوارند از حضور قدرت خارجی، در موقعیت جستن، استفاده كنند، واقعیت را همان سان به مردم نمی شناساند. غافل از اینکه. هر اندازه واقعیتها را شفاف تر در معرض دید مردم قرار دهند، هر اندازه بیشتر از ترسهای موهوم رها و شجاعت ذاتی انسان آزاد را باز جویند، نقشی بزرگ تر پيدا می كنند. بخصوص اگر بدانند در برابر استبدادی كه جز زور ندارد، باید حق و تمام حق شد، در برابر دروغگو، باید راستگو شد، در برابر زورپرستی كه از خشونت می ترسند باید خشونت واقعی را كه زندگی انسانها را در شعله های آتش خویش می سوزاند، بر مردم شناساند:

۹ - از ترسهای موهوم که بخصوص در دهه اخیر در مردم ایران القاء شده است، ترساندن از قیام برای از میان برداشتن مانع، یعنی استبداد ملاتاریا در حال تحول به استبداد مافیای نظامی - مالی است: "انقلاب خشونت است و براندازی نیاز به انقلاب دارد و مردم از خشونت بیزارند و انقلاب دیگری را نمی خواهند!"

در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. خشونت از جانب رژیم شاه بود و اقلیت بسیار کوچکی که با پیروزی انقلاب، دستیار ملاتاریا شد در استقرار استبداد، از انقلاب بدین سو، این اقلیت آتش بیار گروگانگیری و محاصره اقتصادی و جنگ ۸ ساله و کودتای خرداد ۶۰ و سرکوب خونین نسل انقلاب و بحرانی بی در پی داخلی و خارجی بوده است و هست. آیا «روحانیان» زورپرست پیش از انقلاب نبوده اند و روز اول پیروزی، از کره دیگر آمده اند؟ مثلث زورپرست چطور؟ آنها پیش از انقلاب نبوده اند؟ آن ذهنیت و طرز فکر و رفتاری که به این اقلیت امکان داد استبداد را باز سازند، آیا بر آورد انقلاب است؟ آن نظام اجتماعی که بازسازی استبداد را میسر کرد، انقلاب پدید آورد؟ ستون پایه های استبداد ملاتاریا که بنا بر منطق صوری، با عنوان «نهاد انقلابی» ساخته شدند، با اندیشه راهنمای انقلاب سازگار بودند؟ در جریان انقلاب پدید آمدند؟ چرا این واقعیت به چشم مخالفان امروزی انقلاب نمی آید که انقلاب ایران تنها انقلابی است که تا پیروزی آن، سازمان مسلح یا غیر مسلحی مأمور پاسداری از انقلاب و حتی نظم و نظام بخشیدن به حرکت مردم بوجود نیامد؟ چرا باید سازمانهایی که بعد از انقلاب، برای تصرف قدرت ایجاد شدند را به پای انقلاب نوشت و شما مخالفان امروزی انقلاب چرا خشونت را که خود سازمان داده اید فرآورده انقلاب می شمارید؟

با وجود این، از واقعیتهایی که جامعه امروز ایران و بخصوص جوانان ایران می باید نیک بشناسند، یکی و، بسا از مهمترین ها، اینست: از ترس خشونت مقدر، تسلیم خشونت موجود شدن، یعنی زیستن در خشونتی که به جهنم می ماند. هر اندازه بیشتر می سوزد، مواد سوختی آن بیشتر و شعله هایش هستی سوز تر می شوند.

زیرا خشونت موجود (حاکمیت هستی سوز استبداد + آسیبهای اجتماعی (اعتیادها و جرائم و...) + خشونت که روزانه از راه رابطه های فرد با فرد و گروه با گروه بکار می رود + خشونت که از راه روابط با دنیای خارج بکار می رود + تخریب نیروهای محرکه که امکان بکار رفتن در رشد را پیدا نمی کنند + پی آمدهای رشد نکردن (یا خشونت هایی که بر خشونت های موجود، بطور روز افزون، افزوده می شوند + خشونت احساسی روزمره تحقیر و ناتوانی که ایرانیان را از درون، چون خوره، میخورد،) از ترس خشونت تحمل می شود که در صورت دست زدن به حرکت جمعی، ممکن است دامنگیر جامعه شود!! اما این مدار بسته بد و بدتر است و به تریبی که توضیح داده شد، با تسلیم شدن به بدترین - در اینجا استبداد و نظام اجتماعی و ذهنیت زور محور و خشونت ساز - آغاز می شود و گذار دائمی است از خشونت به خشونت بیشتر.

بدین قرار، ترس از خشونت مقدر را با شجاعت مبارزه با خشونت موجود، می باید جانشین کرد تا جامعه از خشونت بیاساید. مبارزه با خشونت را در گرو برانداختن رژیم استبدادی نباید گذاشت بلکه از میان برخاستنش حاصل خشونت زدائی است: ترس از خشونت را با یافتن شجاعت زندگی کردن بدون خشونت، جانشین و آغاز توان کرد. تکرار کنیم که رها کردن جامعه ملی از بسیاری از خشونت ها در توان جامعه جوان امروز، با رهبری جامعه دانشجویی ایران است.

با وجود این، ترسی که جامعه جوان به رهایی از آن، بیش از همه نیاز دارد، ترس از باز ایستادن از خود تخریبی است. در حقیقت، اعتیاد به خود تخریبی ترس شدید از باز ایستادن از این تخریب را همراه دارد. ترسی که معتاد را از ترک اعتیاد باز می دارد، این ترس است. وقتی هم که خود به صرافت ترک اعتیاد می افتد یا دیگران او را به ترک اعتیاد بر می انگیزند، هنوز ترک نکرده، از نو، معتاد می شود. عذر او ناتوانی است اما راست بخواهی، عامل بازگشتن به اعتیاد ترس است. می پندارد اگر به تخریب خویش مشغول نماند، لشکر جراری آماده حمله به او و تکه پاره کردن او است. آگاه یا ناخود آگاه می پندارد با خود تخریبی - که در شدت خود، خودکشی فردی و یا تسلیم طلبی جمعی است -، از ویرانگری بزرگ جلوگیری می کند. مؤثرهای ذهنی خود تخریبی کدامها هستند؟ بسیار هستند: دین وقتی در بیان قدرت از خود بیگانه می شود + بیان قدرت جدید وقتی یأس از رشد را القاء می کند + ترس شدید از بیرون رفتن از فضای بسته به فضای باز وقتی ماندن در فضای بسته را ستوه آور و بیرون رفتن از آن را وحشت آور تصور می کند + تعلیم و تربیتی که به روش تخریب انجام گرفته است + ...

از کجا معلوم که خود تخریبی رواجی به تمام دارد؟ از اینجا که الف - ناسامانیهای اجتماعی روز افزونند و از اینجا که خمیر مایه گرایشهای مختلف رژیم و نیز گرایشهای سیاسی بیرون از رژیم، ترس است. این خمیر مایه نمی تواند ترس نباشد چرا که فراخواندن جامعه جوان به ترک خود تخریبی و باز یافتن شجاعتی که فطری انسان آزاد است، نیاز به هدف کردن آزادی و پیشنهاد بیان آزادی دارد. ترک اعتیاد به خود تخریبی نه تنها مؤخر بر تغییر رژیم نیست بلکه مقدم بر آن است. به ایران پیش از انقلاب باز باید گشت و اعجاز ترک اعتیاد به خود تخریبی را از نو دید و از القاء ترسها در نسل جوان باز ایستاد تا بتواند نیروی محرکه عظیم خویش را از تخریب بازدارد و در رشد در آزادی بکار اندازد. بشرط آنکه

۱۰ - دست کم فضای ذهنی انسان ایرانی باز شود. میدانیم که معتادها به فضای بسته نیز خو می کنند. اما ترسی که بیشتر از همه درخور دانستن و خود را از آن آزاد کردن است، ترس از «ولی امر مطلقه» است که معتادان به فضای بسته در سر دارند و از او سخت می ترسند. نوبتی دیگر نیز توضیح داده ام که آقای خامنه ای تجسم ولی امر ذهنی است که قدرت باوران در سر دارند و مطیع آتند. بنا بر این، ترس از آقای خامنه ای و ابزار سرکوب او، پوشش ترس از ولی امری ذهنی است. آزاد کردن پندار و گفتار و کردار از این ولی امر، انسانها را از آن ولی امر نیز آزاد می کند. آزاد شدن از ولی امر ذهنی به باز کردن درهای عقل به روی جریان اطلاعات و جریان اندیشه میسر می شود. اما این دو کار به تنهایی کارساز نمی شوند اگر انسانها استعداد هنرمندی خویش را بکار نیندازند. در حقیقت، علامت بارز ترس و شدت آن از فضای باز را هنر بدست می دهد. توضیح اینکه در جامعه هایی که نظامی اجتماعی و فضای فرهنگی بسته اند، هنر که خاصه عمویش گشودن فضاهای باز بروی انسانها است، جای خود به هنر از خود بیگانه ای می سپارد که نقش ترساندن انسانها به قدم بیرون گذاشتن از «دایره ممکن ها» یعنی جامعه بسته و فضای فرهنگی بسته است. جامعه دانشگاهی امروز ایران می باید در فرآورده های «هنری» در ایران امروز تأمل کند و اندازه ترسی را که از فضای باز ایجاد می کنند، تعیین و به جامعه جوان ایران هشدار دهد و این ترس را در او، با شجاعت بیرون گذاشتن با از مدار بسته بد و بدتر، جانشین کند. به جای توجیه فلسفه ویرانی و مرگ که عرصه زندگی را در این مدار ناچیز کردن است، فلسفه رشد و زندگی را بیاموزد که جرأت کردن و فضاهای جدید به روی اندیشه و عمل گشودن است. و این شجاعت به ترک ترس از بکار انداختن استعداد رهبری و شرکت در رهبری است:

۱۱ - این واقعیت که در همه جامعه ها، اکثریت بزرگی از بکار انداختن قوه رهبری خویش می ترسد، یک امر است و ترس ایرانیان از بکار انداختن این استعداد امری دیگری است. در حقیقت، این ترس در ایران شدید تر است. در کشورهایی هم که مردم سالاری بر اصل انتخاب وجود دارد، اکثریت بزرگ به گزیدن کسی و سرنوشت خویش را به دست او سپردن، بسنده می کند. با وجود این، در ارزیابی عملکرد منتخب خویش، کما بیش، شرکت می کند. اما در جامعه ما، در پی هر انقلاب، اختیار کشور بدست مستبد خودکام افتاده است. آیا مردم کشور شرکت در اداره امور جامعه و کشور خویش را حقی که هر ایرانی از آن برخوردار است، نمی دانند؟ بسا این پرسش برای اکثریت بزرگ طرح نمی شود. در عوض، چند حکم طرز فکر و روش کارش را معین می کنند: ما نادان و ناتوانیم، هربار که مردم

حرکتی کردند کار بدتر شد، هر بار که خواستیم از چاله بدرآئیم در چاه افتادیم، تقلید جاهل از عالم که در خودداری از بکار انداختن استعداد رهبری جز در اطاعت، خلاصه می شود و...

کوشش منتخب مردم ایران، در دوران مرجع انقلاب برای برانگیختن مردم به «حضور فعال» در صحنه، تنها کوششی است که ایران معاصر به خود دیده است. وقتی آن کوشش با رفتار «اصلاح طلبان» مقایسه شود، آشکار می شود که شکست از جمله به علت غفلت از فراخواندن مردم به بکار انداختن استعداد رهبری و شرکت روز افزون در مدیریت امور خویش است. کار این غفلت بدانجا کشید که کار مردم در دادن رای و نظاره گری، فرو کاسته شد.

بهر رو، نظام اجتماعی استبدادی و اندیشه های راهنمایی که بیان های قدرت بوده اند، دو ترس بزرگ پدید آورده اند: یکی ترس از بکار انداختن استعداد رهبری که عذر تراشیدن که نمی شود، ابراز روزمره آن در هر کار از کوچک و بزرگ است و دیگری ترس از همکاری و رهبری جمعی است. این ترس نیز در ایرانی کار جمعی بلد نیست، ابراز می شود. هر جمعی نیز پدید می آید، در جا، یکی باید رهبر و بقیه آلت فعل بشوند. مجامع اسلامی ایرانیان که ربع قرن است برای رهائی از این ترس کوشیده است، می تواند و باید تجربه خویش را با نسل جوان در میان بگذارد. مجال بکار انداختن قوه رهبری را از فرد نگرفتن و در همان حال، امکان گسترده برای تمرین کار جمعی کردن، تمرین آزاد شدن از ترسی است که انسان را از استبدادی محروم می کند که محرومیت از استعدادها و حقوق دیگری را در پی می آورد و او را در حد یک آلت فعل ناچیز می کند. اگر مجامع بر آن شوند نسل امروز را از تجربه خویش آگاه کنند، بر این نسل معلوم خواهد شد که بدر آمدن از این ترس و شرکت کردن در رهبری جمعی، مشکل نیست. آنچه مشکل است ترک اعتیاد به ترس است. چنانکه هنوز این اعتیاد افراد مجامع را ترک نگفته است و مشارکشان در فعالیتها در حد مطلوب دستجمعی نشده است.

انقلاب ایران کاری بزرگ بود چرا که به مردم ایران فرصت داد بطور خودجوش، کما بیش، در رهبری انقلاب خویش، شرکت کنند از آن پس، با همه نیازی که جامعه ایرانی به رها شدن از ویرانگر ترین ترسها داشت، رقابت بر سر تصرف قدرت، پای ولایت فقیه را به میان آورد و این ولایت را مطلقه گرداند. بدینسان، ترس از رهبری کردن با مهر شرکت در رهبری ممنوع است، مهور نیز شد. ایران امروز نیاز به انقلابی در اندیشه راهنما، در پندار و گفتار و کردار و در بنیادهای اجتماعی (خانواده، مدرسه، سازمانهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی) دارد تا که اعتیاد به ترس از رهبری و همکاری در رهبری را از دست بدهد. این بنیادها می باید مردم سالار در این معنی بگردند که هر عضو یک مجموعه، در رهبری خود و آن مجموعه شرکت پیدا کند. تا آن انقلاب، برعهده دانشگاهیان است که با این اعتیاد مبارزه کنند و جامعه جوان را، دست کم، در این حد که شرکت در مدیریت جامعه را حق و تکلیف خویش بدانند، بدانند که تن زدن از مسئولیت ترجمان ترس از بکار انداختن توان رهبری است، آگاه سازد. نه ولایت مطلقه فقیه و نه هیچ ولایت مطلقه دیگری نمی تواند تمامی قلمروهای رهبری فردی و جمعی یک جامعه را فرا بگیرد. هیچ استبداد فراگیری که بتواند جانشین قوه رهبری انسانها، در همه قلمروهای فعالیت بگردد، پدید نیامده است و پدید نیز نمی تواند آمد. بنا بر این قلمروهای بزرگی خالی هستند. می توان آن قلمروها را برای ترک اعتیاد به این ترس و تمرین همکاری در رهبری مغنم شمرد. به هوش باید بود که اگر قدرت هدف و روش باشد، نه آن اعتیاد را میتوان ترک گفت و نه این تمرین را می توان کرد. آزادی را باید هدف و روش کرد تا این دو کار انجام پذیر شوند. به همتی و تمرینی، انسان ایرانی دیگر می شود و سرنوشت جامعه خویش را سرنوشت جامعه مستقل و آزاد و پیشرو می گرداند. بر او است که به آزاد شدن از بیان های قدرتی شروع کند که ترجمان ترسها هستند:

۱۲ - این امر که در ایران امروز، بیان دینی بر نادانی و ناتوانی انسان مسلمان از اداره امور شخصی خویش - چه رسد به امور جمعی آنها در «وانفسانی که منطقه و جهان شده است» - مبتنی است، تنها واقعیت نیست. نیک که بنگری می بینی هر «ایدئولوژی» هم که به ایران وارد شد، بیان این ناتوانی گشت. آیا کسی تردید دارد که «ایدئولوژیهای مدرن» اصل کارآئی سازمان در حد خدائی و ناکارآئی انسان را تبلیغ می کردند؟ آیا تعلیم جانبداران «تجدد» این نبود که ایرانی نباید ابتکار کند بلکه می باید فرهنگ خویش را رها و فرهنگ مترقی غرب را، بدون دخل و تصرف، بپذیرد؟ آیا ...

محیط تعلیم و تربیت و «بیان های علمی» نیز ترس از بکار انداختن استعدادهای ابداع و ابتکار و حتی علمی را القاء می کردند و هنوز نیز می کنند: علم و فن و هنر همان است که غرب یافته است. انسان غیر غربی اگر آن را بیاموزد و بکار برد، هنر کرده است.

اما فرآورده های «هنری» و تبلیغاتی دستگاه ولایت مطلقه فقیه، بیش از همه، ضد فرهنگ تسلیم را القاء میکنند. ترس از نه گفتن به استبداد همراه است با ترس از تردید در اصالت دینی داشتن قول امثال خامنه ای و مصباح یزدی. و این دو ترس همراهند با ترس از غرب و شیفتگی در برابر غربی که خود درمانده است. این سه ترس جدید را ساخته و القاء کرده اند: ترس بدر آمدن از تاریک خانه ایست که بیان قدرت، با اشکال فراوان، عقل انسان ایرانی را در آن، زندانی کرده است. چشمان عقل به تاریکی خو کرده و تاب نور بیان آزادی و استقلال و رشد را نمی آورد. شجاعت و اراده جوان می خواهد که نسلی را از تاریکی بیان قدرت به نور بیان آزادی آورد. به یاد آوردن شجاعت فطری باید تا نسل امروز از ترسها بدر آید و راه زندگی در آزادی و رشد را در پیش گیرد.